

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آموزش و پرورش ناحیه یک شهرستان سنندج

تحلیل درس هفتم، فصل سوم، فارسی پایه یازدهم



تدوین : رویا غفوری
دبیر ادبیات فارسی



۲۳ ادبیاتِ عسائی

درس ہفتم: بارانِ محبت

کارگاہِ متنِ پژوهی

شعرِ خوانی: آفتابِ حسین

مرصاد العباد

تہذیب
نخستین دینی

پہلے دینی اور بعد میں دنیوی اور دنیاوی اور شہوانی اور دنیوی

معارف و ہدایہ

پہلے دینی اور بعد میں دنیوی اور دنیاوی اور شہوانی اور دنیوی

پہلے دینی اور بعد میں دنیوی اور دنیاوی اور شہوانی اور دنیوی

پہلے دینی اور بعد میں دنیوی اور دنیاوی اور شہوانی اور دنیوی

پہلے دینی اور بعد میں دنیوی اور دنیاوی اور شہوانی اور دنیوی

بخم الدین راز
اشعار

Visit us at ashja.com



باران محبت

حق تعالی چون اصنافِ موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقتِ آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ.» «خانهٔ آب و گلِ آدم، من می سازم. جمعی را مُشْتَبِه شد؛ گفتند: «نه همه تو ساخته‌ای؟»
گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.»

فلمرو ریائی اصناف: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها / وسایط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می‌رسند. / مقام: منزلت، رتبه، پایه، جایگاه، جای اقامت / مُشْتَبِه: اشتباه‌کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به اشتباه افتادن / اختصاص: ویژه بودن، مخصوص بودن / معرفت: آگاهی، بینش، شناخت / تعبیه: تهیه، جاسازی؛ تعبیه کردن: قراردادن، جاسازی کردن □ خانه: مفعول / من: نهاد

فلمرو ادبی آوردن آیهٔ ۷۱ سورهٔ ص «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ. من بشری از گل می‌آفرینم»: تضمین □ خانهٔ آب و گل □ استعاره از □ جسم □ «خانهٔ آب و گل آدم»، «گنج معرفت»: اضافهٔ تشبیهی □ آب و گل □ هم‌آوازی □ جسم انسان

باران محبت

حق تعالی چون اصنافِ موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقتِ آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ». «خانهٔ آب و گلِ آدم، من می سازم. جمعی را مُشْتَبِه شد؛ گفتند: «نه همه تو ساخته‌ای؟»
گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.»

فلمرو فکری خداوند متعال وقتی که انواع موجودات را آفرید (از مخلوقات دنیایی و آن جهانی و بهشتی و جهنمی) در ساختن هر چیزی از واسطه و وسیله‌ای استفاده کرد. وقتی هنگام خلق حضرت آدم شد، خداوند فرمود: «من بشری از گلِ می آفرینم». من قالب و جسم آدم را خودم خواهم ساخت. برخی از فرشتگان به اشتباه افتادند و گفتند: مگر همه را تو نساخته‌ای؟ خداوند فرمود: این یک کار مخصوص و ویژه است که من خودم بدون هیچ واسطه‌ای آن را می سازم، به خاطر آنکه گنج معرفت (عشق) را درون این قالب قرار خواهم داد.

(مفهوم: آفرینش بی واسطهٔ انسان / شأن انسان در آفرینش)

(مفهوم: آفرینش بی واسطهٔ انسان / شأن انسان در آفرینش)

باران محبت

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟» گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند.» خاک سوگند برداد به عزّت و ذوالجلالی حق که مرا میر که من طاقتِ قُرب ندارم و تابِ آن نیارم؛ من نهایتِ بُعد اختیار کردم، که قُربت را خطر بسیار است. جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت باز گشت. گفت: «خداوندا، تو داناتری، خاک تن در نمی دهد.»

فلمرو زبانی جبرئیل: یکی از فرشتگان مقرب الهی که وحی را بر پیغمبران نازل می کرد؛ امین وحی، فرشته وحی، روح الامین، روح القدس، نام یکی از چهار ملک مقرب / بفرمود: فرمان داد / علیه السلام: سلام بر او باد. / حضرت: پیشگاه، آستانه، درگاه / خلیفت: خلیفه، جانشین / عزّت: آبرو، احترام، ارجمندی، بزرگی، حرمت، شرف / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / عزرائیل: فرشته مرگ / طاقت: قدرت، توانایی، تاب، توان، بردباری / قُرب: همجواری، نزدیک شدن / تاب: توانایی، رمق، قدرت، قوت / بُعد: دوری و فاصله □ بُعد: مفعول / داناتر: مسند

فلمرو ادبی یک مشت خاک □ کنایه از مقدار کمی / تن در ندادن □ کنایه از راضی نشدن، قبول نکردن، رضایت ندادن □ «خاک گفت»، «خاک سوگند داد» و «خاک تن در نمی دهد»: استعاره (تشخیص) □ قُرب، بُعد: تضاد

باران محبت

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟» گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند.» خاک سوگند برداد به عزّت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقتِ قُرب ندارم و تابِ آن نیارم؛ من نهایتِ بُعد اختیار کردم، که قُربت را خطر بسیار است. جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت باز گشت. گفت: «خداوندا، تو داناتری، خاک تن در نمی دهد.»

قلمرو فکری پس به جبرئیل فرمان داد که برو و از روی زمین مقداری خاک بردار و برایم بیاور. جبرئیل - سلام و درود بر او باد - رفت و وقتی می خواست که مقداری خاک بردارد، خاک گفت: «ای جبرئیل چه می کنی؟» جبرئیل گفت: «تو را به حضور (نزد) خداوند می برم تا از تو برای خود در زمین جانشینی بسازد.» خاک به احترام و بزرگی خداوند، سوگند داد که مرا نبر. چرا که من طاقت نزدیک شدن به خداوند را ندارم و به همین دلیل نهایت دوری را انتخاب کرده ام چرا که نزدیک شدن به خداوند ترس و نگرانی بسیاری دارد. جبرئیل وقتی سوگند او را شنید به پیشگاه خداوند برگشت و گفت: «خدایا تو داناتر از همه مخلوقات هستی اما خاک راضی به آمدن نمی شود.» (مفهوم: سرکشی خاک از آفریده شدن)

باران محبت

میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. برگشت.

حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اجراه و به اجبار، برگیر و بیاور.»

عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف، فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می آمد.

فلمرو رسانی میکائیل: فرشته تقسیم روزی، نام یکی از چهار ملک مقرب / اسرافیل: فرشته صور، او قبل از همه فرشتگان به آدم سجده کرد. نام فرشته‌ای است که در قیامت دو بار در صور خواهد دمید. در دمیدن اول همه مرده و نیست خواهند شد و در دمیدن بار دیگر، همه مردگان زنده خواهند شد، نام یکی از چهار ملک مقرب / عزرائیل: ملک الموت، قابض روح، فرشته‌ای که جان انسان را می‌گیرد، نام یکی از چهار ملک مقرب / طوع: اطاعت، پیروی، فرمانبری، فرمانبرداری / رغبت: میل و اراده، خواست / اجراه: ناپسندی، کسی را به زور به کاری واداشتن، بی‌میلی / قهر: زور، غضب، خشم / قبضه: یک مشت از هر چیزی / جمله: همه، همگی، تمام، خلاصه

فلمرو ادبی «خاک سوگند داد» و «دو اسبه آمدن عشق»: استعاره (تشخیص) ❖ دو اسبه آمدن ❖ کنایه از بی‌وقفه و با سرعت آمدن ❖ «طوع و رغبت، اجبار و اجراه»: تضاد

باران محبت

میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. برگشت.

حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اجراه و به اجبار، برگیر و بیاور.»

عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مگه و طائف، فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می آمد.

فلمرو فکری به میکائیل فرمان داد که تو برو و خاک را بیاور. او رفت اما خاک سوگند داد که او را نبرد. خداوند به اسرافیل فرمان داد که تو برو و خاک را بیاور. اسرافیل هم رفت اما باز هم خاک سوگند داد که اسرافیل او را نبرد، او نیز برگشت. خداوند این بار به عزرائیل فرمان داد که تو برو و اگر از روی میل و رغبت نیامد با اجبار و سختی بردار و بیاور.

عزرائیل [هم] آمد و با خشم، یک مشت خاک از روی تمام زمین برداشت و آورد و آن خاک را بین سرزمین مگه و طائف ریخت. عشق بی وقفه و به سرعت به خاک ملحق شد. (مفهوم: بی‌اختیاری عاشق در عشق / جبر عشق)

باران محبت

جملگی ملایکه را در آن حالت، انگشتِ تعجب در دندانِ تحیر بمانده که آیا این چه سرّ است که خاکِ ذلیل را از حضرتِ عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمالِ مذلت و خواری، با حضرتِ عزّت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرتِ غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاده.

فلمروربانی جملگی: همگی، تمامی / ملایکه: جمع ملک، فرشتگان / تحیر: حیران شدن، سرگردانی، سرگشتگی از مراحل سلوک که عارف در آن مرحله، خود را سرگشته جمال و جلال الهی می بیند. / ذلیل: پست، حقیر، خوار، دون، زبون، فرومایه، مغلوب / عزّت: گرامی شدن، ارجمندی، احترام، از اسامی خداوند / اعزاز: بزرگداشت، گرامی داشت / کمال: بالاترین مرتبه چیزی، نهایت / مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزّت / کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی / غنا: توانگری، بی نیازی، ثروتمندی / سرّ: راز پوشیده، نهان، آنچه که انسان آن را در نفس خود پنهان دارد.

فلمرورادبی «ذلیل بودن خاک، ناز کردن خاک»: استعاره (تشخیص) ♦ اعزاز، عزّت: اشتقاق ♦ عزت، مذلت: تضاد ♦ انگشت تعجب در دندان تحیر

باران محبت

جملگی ملایکه را در آن حالت، انگشتِ تعجب در دندانِ تحیر بمانده که آیا این چه سرّ است که خاکِ ذلیل را از حضرتِ عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمالِ مذلت و خواری، با حضرتِ عزّت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرتِ غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهد.

فلمرو مگر همه فرشتگان بسیار متحیر و متعجب بودند که در این چه رازی وجود دارد که خداوند گرامی و ارجمند خاک پست و حقیر را با عزّت و احترام به سوی خود می خواند و خاک که در نهایت حقارت می باشد، نسبت به خواسته خداوند ناز می کند. با تمام این وجود، خداوند بی نیاز کسی را به جای او جایگزین نمی کند و اسرار خود را با او در میان نمی گذارد. (مفهوم: ناز و نیاز عاشقانه / کمال بخشی عشق / شگفتی، بیگانگی و عدم درک)

باران محبت

الطافِ الوهیت و حکمتِ ربوبیت، به سِرِّ ملایکه فرو می گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. روز کی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

پس، از ابر کرم، بارانِ محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به یدِ قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است.

فلمرو ربانی الطاف: جمع لطف، نوازشها، مهربانیها / الوهیت: خدایی، خداوندی / حکمت: خرد، دانایی، فرزاندگی، مشیت الهی، علم الهی / ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری / سر: در این جا ضمیر و باطن، قلب / ازل: زمان بی آغاز، همیشگی / ابد: زمان بی پایان، جاویدان / معذور: ملامت ناشده، دارای بهانه / نقش: تصویر، شکل / بوقلمون: هر چیز رنگارنگ یا رنگ به رنگ شونده، پارچه ای که نمایش چند رنگ بدهد. / سجده: پیشانی بر زمین گذاشتن برای عبادت یا اظهار فروتنی / کرم: جوانمردی، مردمی، عزیز / ید: دست، توانایی □ شما را سر و کار (نوع «را»: فک اضافه) ← سر و کار شما ... ♦ روزک: «ک» نشانه تصغیر

فلمرو ادبی آوردن آیه ۳۰ سوره بقره «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (پروردگار فرمود: من [از این جانشین و قرار گرفتنش در زمین] اسراری می دانم که شما نمی دانید): تضمین ♦ مشتی ♦ کنایه از مقدار کم / سر و کار داشتن ♦ کنایه از توجه داشتن و ارتباط داشتن و آشنایی / دستکاری قدرت نمودن ♦ کنایه از قدرت نمایی کردن / همانند بوقلمون بودن ♦ کنایه از رنگ به رنگ بودن ♦ آینه ♦ استعاره از آفرینش، انسان ♦ «ابر کرم»، «باران محبت»: اضافه تشبیهی ♦ ید قدرت: اضافه استعاری ♦ گل، دل: جناس ناهمسان ♦ ازل، ابد: تضاد

باران محبت

الطافِ الوهیت و حکمتِ ربوبیت، به سِرِّ ملایکه فرو می گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. روز کی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به يدِ قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است.

تلمیذ فکری توجه و لطف الهی و دانش خداوندی به درون (باطن و قلب) فرشتگان می گفت: من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید. شما نمی دانید که ما با این یک مشت خاک، از ازل تا ابد می خواهیم چه کنیم. شما مقصّر نیستید، چرا که تا به حال با عشق سر و کار نداشته اید. چند روز صبر کنید تا من بر این مشت خاک، مهارت و قدرت خود را آشکار کنم تا جلوه های رنگارنگ را در آفرینش انسان بینید. اولین نقش هم این است که همه شما باید بر او سجده کنید. پس خداوند با کرم خود عشق را بر خاک آدم وارد کرد و آن را خمیر کرد و با قدرت و توانایی خود از آن خمیر، دل را به وجود آورد. پس عشقی که در دل آدمی است، نتیجه محبت خداوند است. (مفهوم: بیگانگی و عدم درک / بی خبری ملایکه از عشق / تجلی جمال خدا در آفرینش انسان / اشرف مخلوقات بودن انسان)

درس هفتم

باران محبت

از شبنم عشق، خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

فلمرو ریاضی: فتنه؛ فساد، تباهی، شورش، آشوب، شلوغی / شور؛ ذوق، شوق، وجد، هیجان (بیت دو جمله دارد). (الگوی جمله اول: نهاد + مسند +

فعل / الگوی جمله دوم: نهاد + فعل) ❖ گل: مسند ❖ شبنم عشق، خاک آدم: ترکیب اضافی / صد فتنه و شور: ترکیب وصفی / شور: معطوف

فلمرو ادبی: شبنم عشق: اضافه تشبیهی ❖ اشاره به آیه ۴ سوره الرحمن: «خدای رحمان انسان را از گلی خشکیده که همچون سفال بود، آفرید.»: تلمیح

فلمرو فکری: خاک وجود آدم با آب عشق سرشته شد (گل شد) و از این عشق، فتنه و شور بسیاری در جهان به وجود آمد.

(مفهوم: آفرینش انسان از عشق الهی / تجلی عشق الهی)

(مفهوم: (عشق الهی) (عشق الهی) (عشق الهی) (عشق الهی) (عشق الهی)

درس هفتم

باران محبت

سرنشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو ریاضی: سرنشتر: نوک خنجر؛ وسیله‌ای فلزی نوک تیز که برای فرو کردن در گوشت به کار برند تا خون و چرک بیرون بیاید، تیغ

بیت سه جمله دارد. (الگوی جمله اول: نهاد + مفعول + متمم + فعل / الگوی جمله دوم: نهاد + فعل / الگوی جمله سوم: نهاد + مسند + فعل)

سرنشتر عشق: مفعول / رگ روح: متمم / دل: مسند ❖ سرنشتر عشق، رگ روح، نامش: ترکیب اضافی / یک قطره: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: سرنشتر عشق: اضافه تشبیهی ❖ رگ روح: اضافه استعاری ❖ «سرنشتر، رگ، قطره» و «روح، دل»: مراعات نظیر

قلمرو فکری: از آمیختن عشق الهی و روح انسانی قطره‌ای حاصل گردید که دل، نام گرفت. با عشق، رگ روح را شکافتند، یک قطره خون چکید که نام

آن را دل گذاشتند. (مفهوم: دل عاشق نتیجه عشق الهی و روح)

باران محبت

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگرستند که حضرت جَلَّتْ به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملائکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

فلمروربانی جَلَّتْ: بزرگ است. / تصرف: دست در کاری کردن، دخالت، تأثیر، نفوذ/ عنایت: توجه، لطف، احسان / نگرید: بنگرید (فعل امر)

فلمرورادسی «منگرید، نگرید» و «گل، دل»: تضاد ❖ گل، دل: جناس ناهمسان ❖ آب و گل «مماز از» وجود انسان ❖ اشاره به حدیث قدسی

(حَمْرُ طِينَةِ آدَمِ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا): تلمیح

«... و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملائکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

احسان: مودت، مهر، محبت، دوستی

باران محبت

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگریدستند که حضرت جَلَّتْ به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

فکری تمامی موجودات در آن حال با تعجب نگاه می کردند که آفریدگار بزرگ با قدرت خدایی خود چهل شبانه روز مشغول ساختن آب و گل (قالب) انسان بود و در هر ذره از گل آدم دلی می ساخت و آن را با نگاه و توجه به محبت خود پرورش می داد و دانش و حکمت به فرشتگان می آموخت و یادآوری می کرد که شما به گل (قالب و جسم ظاهری انسان) توجه نکنید بلکه به دل انسان توجه کنید.

(مفهوم: آفرینش انسان از عشق / کمال بخشی عشق / نفی ظاهری و توجه به باطن)

باران محبت

گر من نظری به سنگ بر، بگم آرام
از سنگ، دلی سوخته بیرون آرام

فلمرو ریائی نظرگماردن: به دقت نگاه کردن (بیت دو جمله دارد). (الگوی جمله اول: نهاد + مفعول + متمم + فعل / الگوی جمله دوم: نهاد + مفعول + فعل) ♦ نظر، دل: مفعول / سنگ: متمم ♦ دلی سوخته: ترکیب وصفی ♦ به سنگ بر: ویژگی سبکی، کاربرد دو حرف اضافه برای یک متمم

فلمرو ادبی سنگ = نهاد ♦ نرمی ناپذیری، سختی ♦ سوخته = کنایه از عاشق ♦ دل = مجاز از انسان ♦ تکرار صامت‌های «گ»، «ر»: واج آرایی
فلمرو فکری اگر من به سنگ [که نماد سختی و نرمی ناپذیر است]، توجهی خاص داشته باشم از این سنگ، عاشقی دل سوخته پدید می‌آید.
(مفهوم: فراگیری عشق / تأثیر عشق بر پدیده‌ها)

باران محبت

اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟
- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

قلمرو ریاضی معکوس: برعکس، وارونه (همه: قید)

قلمرو ادبی به هزار دست در آویختن (کنایه از) با تمام وجود گرفتن چیزی / در دامن آویختن (کنایه از) متوسل شدن و توجه زیاد (گل، دل):

جناس ناهمسان (آن روز، امروز)، «می گریختم، درمی آویزم»: تضاد

باران محبت

اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟
- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

تفسیر فکری در این حال کار عشق برعکس می شود. تا قبل از خلقت انسان این معشوق ازلی (خداوند) بود که به دنبال خلق کردن انسان (عاشق) بود. حال اگر معشوق بخواهد که از دست عاشق بگریزد، انسان (عاشق) نمی گذارد و به دنبال معشوق است. این چه حالتی است که انسان آن روز شانه خالی می کرد و می گریخت اما امروز به دنبال قرب است و وصال. انسان می گوید: آن روز گلی بی ارزش بودم و طاقت قرب نداشتم اما الان سرشار از عشق شدم و به دنبال محبوب هستم. (مفهوم: دلبستگی معشوق و عاشق در اثر کمال در عشق)

باران محبت

همچنین، هر لحظه از خزاینِ غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایسِ خزاینِ غیب بود، جمله در آب و گلِ آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گلِ دل را از بهشت بیاوردند و به آبِ حیاتِ ابدی سرشتند و به آفتابِ نظر پیروردند. چون کارِ دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرتِ ما، یا دلِ آدم.

فلمرو ربانی: خزاین: جمع خزانه، گنجینه‌ها / غیب: هر سَرّی که جز خداوند و بندگان برگزیده، کسی آن را نمی‌داند، عالمی که خداوند، فرشتگان، کتاب‌های آسمانی، پیامبران، قیامت، بهشت و دوزخ در آن قرار دارند. نهان از چشم، ناپیدا / گوهر: سنگ گرانبها، جوهر، اصل، نژاد / نهاد: سرشت، طبیعت، ضمیر، دل / نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران‌بها / دفین: پنهان‌شده، مدفون، زیر خاک‌رفته / حیات: جان، زندگی / ابدی: جاودانی، پاینده، نابودنشدنی / سرشتن: خمیر کردن، مخلوط کردن، آغشته کردن، خلق کردن، ساختن / خازنان: خزینه‌داران، نگهبانانِ خزینه؛ در اینجا فرشتگان

فلمرو ادبی: خزاینِ غیب: اضافهٔ تشبیهی * گوهر * (استعاره از) * هر چیز باارزش (عشق و محبت) * آب و گل * (مجازاً) * کُل وجود آدمی * آبِ حیاتِ ابدی، آفتابِ نظر، خزانهٔ غیب: اضافهٔ تشبیهی * (گل، دل) * جناس ناهمسان * «گوهر، خزاین، دفین»، «گل، آب، سرشتند»: مراعات نظیر

باران محبت

همچنین، هر لحظه از خزاینِ غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایسِ خزاینِ غیب بود، جمله در آب و گلِ آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گلِ دل را از بهشت بیاوردند و به آبِ حیاتِ ابدی سرشتند و به آفتابِ نظر پیروردند. چون کارِ دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرتِ ما، یا دلِ آدم.

فلمرو فکری همچنین خداوند هر لحظه از مخازنِ غیبی خود یک صفت نیکو و باارزش در طبیعت انسان قرار می داد تا انسان همانند یک گنجینهٔ سرشار از بهترین گوهرها شد که بسیار باارزش بودند و وقتی نوبت به خلقِ دل انسان - که جایگاه عشق است - رسید فرمان داد که خمیرمایهٔ آن را از بهشت بیاورند. خداوند عمری ابدی به آن داد و با توجه و دقتی خاص به آن پرداخت. وقتی خلقتِ دل کامل شد (به تکامل رسید)، عشق مانند گوهری باارزش در خزانهٔ (گنجینهٔ) غیب بود که خداوند آن را از نگهبانانِ خزانه (فرشتگان) پنهان کرده بود و در پایان فرمود، عشق به خدا را هیچ گنجینه‌ای لیاقت ندارد که نگهداری کند به جز خود ما یا دلِ آدم. (مفهوم: انسان مخزن اسرار الهی / ارزشمندی دل / حیات جاودانه در عشق / عنایت معشوق بر عاشق / اشرف مخلوقات بودن انسان)

باران محبت

آن چه بود؟ گوهرِ محبت بود که در صدفِ امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر مُلک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه‌داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دلِ آدم لایق بود، و به خزانه‌داری آن، جانِ آدم شایسته بود.

ملائیکهٔ مُقَرَّب، هیچ کس آدم را نمی‌شناختند. یک‌به‌یک بر آدم می‌گذشتند و می‌گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می‌نگارند؟»

آدم به زیر لب آهسته می‌گفت: «اگر شما مرا نمی‌شناسید، من شما را می‌شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک‌به‌یک برشمارم.»

فلمرو ریاضی معرفت: شناخت / مُلک: عالم شهادت، عالم محسوسات / ملکوت: عالم غیب، جهان بالا / عرضه: پیشنهاد، نمایش، ارائه / استحقاق: سزاواری، شایستگی / خزانگی: خزانه‌داری، نگهداری / لایق: ارزنده، سزاوار، شایان، مستحق / مُقَرَّب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او جایگاه و منزلت پیدا کرده است. / می‌نگارند: نقش و نگار می‌کشند، می‌کشند / برشمارم: نام ببرم

فلمرو ادبی گوهرِ محبت، صدفِ امانت، امانت معرفت: اضافهٔ تشبیهی ❖ خزانه‌دار بودن جان آدم: استعاره (تشخیص) ❖ زیر لب سخن گفتن ❖ آهسته و با خود سخن گفتن / سر از خواب برداشتن ❖ تکامل حیات و آفرینش انسان / نگاشتن ❖ آفریدن ❖ نقش ❖ استعاره ❖ انسان ❖ اشاره به آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ...» در عبارت «گوهرِ محبت بود که در صدفِ امانت...»: تلمیح / اشاره به آیه «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (اسامی شما را یک‌به‌یک برشمارم) در عبارت «باشید تا من...»: تلمیح ❖ مُلک ❖ موجودات زمینی / ملکوت ❖ موجودات آسمانی

باران محبت

آن چه بود؟ گوهرِ محبت بود که در صدفِ امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر مُلک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانهداری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دلِ آدم لایق بود، و به خزانهداری آن، جانِ آدم شایسته بود.

ملائکة مُقَرَّب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم.»

فلمرو فکری آن چه بود؟ آن گوهر عشق و محبت بود که در صدف بارزش معرفت و عشق الهی به امانت نهاده بودند و این امانت را بر تمامی هستی از زمین تا فرشتگان عرضه نمودند، هیچ کس لایق نگهبانی آن گوهر بارزش و گران بها نبود، فقط دل انسان شایسته نگهداری آن بود. فرشتگان خاص و نزدیک خداوند هیچ کدام آدم را نمی شناختند. هر کدام برای دیدن آدم می آمدند و به تعجب می گفتند: این چه مخلوق عجیبی است که خداوند خلق کرده است؟ آدم آهسته با خود می گفت: اگر چه شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم. منتظر بمانید تا من حیات و خلقتم کامل شود پس از آن می توانم نام هر یک از شما را به زبان آورم. (مفهوم: شایسته نبودن کاینات برای امانت عشق الهی / شایستگی انسان بر امانت عشق / بیگانگی و عدم درک)

باران محبت

هر چند که ملایکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه‌ای است تا ابلیس پرتلیس یک باری گرد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صدهزار اندیشه، نومیذ از در دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت. **مِرْصَادِ الْعِبَادِ مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَعَادِ، نَجْمُ الدِّينِ رَازِي (معروف به دایه)**

فلمرو ربانی نظر: نگاه کردن، نگرستن، مورد توجه قرار دادن چیزی / ابلیس: موجودی که باعث رانده شدن آدم و حوا از بهشت شد. / تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ‌سازی / طواف: دور چیزی گشتن، از اعمال حج / قالب: جسم تن، بدن، کالبد / بر مثال: مانند / کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ / سهل: آسان، کم اهمیت، کوچک / آفت: بلا، زیان، آسیب، هر چیزی که مایه فساد و تباهی شود. / موضع: محل، جای، جایگاه / اندیشه: فکر، گمان، ترس، بیم / بار ندادند: اجازه ندادند / مردود: رد شده، رجیم، رانده شده **نظر: مفعول / او: متمم اسم**

فلمرو ادبی مانند کردن دل به کوشک: تشبیه **در دل: اضافه استعاری** **جهان** **مجازاً از** **جهانیان**

باران محبت

هر چند که ملایکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه‌ای است تا ابلیس پرتلیس یک باری گرد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صدهزار اندیشه، نومید از در دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، نجم الدین رازی (معروف به دایه)

تلمیذ فکری هر قدر که فرشتگان به انسان نگاه کردند، نفهمیدند که این انسان از چه اجزایی تشکیل شده است تا اینکه فریبکار یک بار به دور انسان چرخید. وقتی ابلیس، دور قالب وجودی انسان چرخید، هر آنچه را که دید، شناخت و فهمید که آن چیست اما وقتی به دل رسید، دل را همانند قصری دید. هر کاری کرد که به درون دل وارد شود، هیچ راهی پیدا نکرد. ابلیس با خود گفت: هر چه را که دیدم شناخت آن برایم راحت بود اما مشکل اصلی در این دل است و چنانچه آفت و آسیبی به ما برسد از این جایگاه و از این دل خواهد بود و اگر خداوند بلندمرتبه با این جسم و تن سر و کاری داشته باشد در این جایگاه خواهد بود. ابلیس با افکار و اندیشه‌های بسیار، با ناامیدی و ترس از کنار دل برگشت. چون به شیطان اجازه ورود به دل انسان را ندادند (او را نپذیرفتند)، از طرف تمام جهانیان رانده (رجیم) شد.

(مفهوم: بیگانگی و عدم درک / نفوذ شیطان / ناامیدی شیطان از تسلط بردل / ترس شیطان از دل عاشق)



دانش های زیبایی درس هفتم

جمله ساده و مرکب

به جمله های زیر توجه کنید:

اگر امسال به مشهد برویم حتماً به موزه های آن جا خواهیم رفت.

کتابی که خریده بودی، خواندم.

آمده ام تا تو را ببینم.

جمله های بالا همگی از دو فعل تشکیل شده اند و با یک حرف ربط به هم وصل شده اند؛ به این حروف، پیوند وابسته ساز می گویند.

مهم ترین پیوندهای وابسته ساز عبارت اند از:

«تا - چون - که - اگر - اگرچه - زیرا - همین که - گرچه - با این که - تا این که ...»

دانش های زیبایی درس هفتم

جمله ساده و مرکب

توجه: پیوندهای وابسته ساز برای جملات مرکب استفاده می شوند و دو جمله (هسته) پایه و وابسته (پیرو) را به هم ربط می دهند؛ در واقع جمله های وابسته همراه با پیوند وابسته ساز می آیند.

اکنون به جملات زیر توجه کنید:

امسال به مشهد آمدم و به موزه های آن جا رفتم.

کتابی را از فروشگاه خریدم اما هنوز آن را نخوانده ام.

همیشه از حقیقت و راستی دفاع کن ولی به هیچ کس ظلم نکن.

جمله های بالا همگی دارای پیوند هم پایه ساز هستند. پیوندهای هم پایه ساز بین دو جمله هم پایه می آیند.

دانش های زیبایی درس هفتم

جمله ساده و مرکب

مهم ترین پیوندهای هم پایه ساز عبارت اند از:
« و - اما - یا - ولی - لیکن »

خلاصه ← انواع حرف ربط (پیوند) وابسته ساز: تا - چون - که - اگر - زیرا
هم پایه ساز: و - اما - یا - ولی - لیکن
به جمله های زیر توجه کنید.

(الف) سیاره زمین تنها یک ماه دارد.

(ب) روان شناسی علمی است که به مطالعه رفتارهای انسان می پردازد.

(پ) محمّد صدرا امروز به مدرسه آمد اما پدرام غایب بود.

دانش های زیبایی درس هفتم

جمله ساده و مرکب

در قسمت «الف» فقط یک فعل داریم و حرف ربط در آن وجود ندارد و مفهوم آن نیز کامل است؛ به این نوع جمله‌ها «جمله ساده» می‌گویند.

در قسمت «ب» دو فعل داریم که دو جمله را تشکیل داده‌اند و این دو جمله با حرف ربط «که» به هم وصل شده‌اند و هریک از جملات به تنهایی

کاربرد ندارند بلکه بر روی هم مفهوم آنها کامل می‌شود؛ به این نوع جمله‌ها «جمله مرکب» می‌گویند.

جملات مرکب دارای سه قسمت هستند:

- ۱) جمله هسته (پایه)
- ۲) جمله وابسته (پیرو)
- ۳) حرف ربط وابسته‌ساز

دانش های زیبایی درس هفتم

جمله ساده و مرکب

جمله‌ای که همراه با حرف ربط (پیوند) وابسته ساز می‌آید جمله وابسته نام دارد.
جمله وابسته اغلب پس از حرف پیوند وابسته ساز می‌آید.

مثال: اگر نیک خواهی به هر دو سرای / به نزد نبی و وصی گیر جای

جمله هسته

جمله وابسته

حرف ربط
(پیوند) وابسته ساز

آن کتابی را که سال گذشته خریده بودم، امروز خواندم.

جمله وابسته

حرف پیوند وابسته ساز

جمله هسته

در قسمت «پ» نیز دو فعل وجود دارد که دو جمله را تشکیل داده است؛ اما در بین این دو جمله حرف پیوند هم پایه ساز به کار رفته است؛ به این نوع جمله‌ها «جمله هم پایه» می‌گویند.

مثال: در حق دوستان خود مهربان باشید و عیب‌های آنان را پنهان کنید.

جمله هم پایه

حرف پیوند هم پایه ساز

جمله هم پایه

دانش های زیبایی درس هفتم

جمله ساده و مرکب

مهم ترین پیوندهای وابسته ساز:

«تا - چون - که - اگر - زیرا - وقتی که (چو) - زیرا که - چندان که - چنان که - برای این که - به این جهت - از این رو - برای آن که - به طوری که - به مجرد آن که - به شرطی که - اگر چه و ...»

مهم ترین پیوندهای هم پایه ساز:

«و - اما - یا - ولی - لیکن»

نکته: گاهی حرف پیوند وابسته ساز از جملات مرکب حذف می شود؛ مثال:

می دانستم می آیی ← می دانستم که می آیی

نکته: در شمارش تعداد جمله ها ملاک اصلی فعل جمله است؛ پس به جمله هسته یا وابسته کاری نداریم و هر فعل را معادل یک جمله حساب می کنیم.

دانش های زبانی درس هفتم

املاي همزه در زبان فارسي

به واژه‌های زیر دقت کنید:

آسمان، اراده، شیء، مبدأ، سؤال، هیئت، متألئ

حرف «ء» را به چه شکل‌هایی می‌بینید؟

حرف «ء» در واژه‌های بالا چگونه قرار گرفته است؟

در زبان فارسی حرف الفبایی همزه نشانهٔ یک واج «صامت» است.

در زبان فارسی حرف الفبایی همزه نشانهٔ یک واج «صامت» است.

دانش های زبانی درس هفتم

املاي همزه در زبان فارسي

این حرف به دو شکل نوشته می شود:

● شکل کشیده ← «ا»: این شکل حرف همزه تنها در اول هجا قرار می گیرد. مانند هجای اول واژه های «آسمان» و «اراده»

توجه: اگر مصوت بلند «ا» پس از همزه آغازین «کشیده» قرار بگیرد، به صورت نشانه «~» بر روی همزه قرار می گیرد. به مثال زیر توجه کنید:

آسمان ← ا / س / مان

ء / س / م / ان

● شکل رایج ← «ء»: این شکل از همزه به صورت های زیر کاربرد دارد:

دانش های زبانی درس هفتم

املاي همزه در زبان فارسي

- ۱- اگر همزه در قسمت پایانی واژه و پس از حرف ساکن بیاید بدون کرسی (روی سطر) نوشته می شود. مثال: شِیء، جُزء
- ۲- اگر همزه پس از مصوّت کوتاه «اَ» قرار بگیرد، بر روی کرسی «ا» قرار می گیرد. مثال: مَأْخَذٌ، مَبْدَأٌ
- ۳- اگر حرف همزه پس از حرف ساکن یا پس از مصوّت کوتاه یا «يَ» قرار بگیرد، روی کرسی دندانۀ «ن» نوشته می شود. مثال: هَيْئَتٌ، اَشْمِئِزَازٌ
توجه: همزهٔ واژه های لاتین همواره روی کرسی «ن» قرار می گیرد. مثال: پروتئین، نئون
- ۴- اگر همزه پس از مصوّت کوتاه «اُ» قرار بگیرد، روی کرسی «و» قرار می گیرد. مثال: سُؤَالٌ، مُؤَكَّدٌ
توجه: اگر همزهٔ پایانی پس از مصوّت کوتاه «يَ» قرار بگیرد، بر روی کرسی «ی» نوشته می شود. مثال: مِثَالٌ

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه

مقام، جایگاه

میل و اراده، خواهش، خواست

■ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمناچه حاجت است؟ حافظ

آستانه، درگاه، پیشگاه

■ نام افزود و ابرویم کاست بینوایی به از مذلتِ خواست سعدی

خواری، ذلت، فرومایگی

قلمرو زبانی

۲ با دقت و توجه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	و	ی
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن مار بوا	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ	هیئت متألئ

■ اکنون برای کاربرد هر یک از شکل‌های مختلف همزه، سه واژه مناسب بیابید و بنویسید.

انسان، ماء - مبدأ، آرام - قرآن - ملجأ، سؤال - مؤکد - جرأت - هیئت - تلالؤ

قلمرو زبانی

۳ در بند پایانی درس، جمله‌های مرکب و پیوندهای وابسته‌ساز را مشخص کنید.

ابلیس با خود گفت [که]: هر چه [که] دیدم، سهل بود.

پیوند وابسته‌ساز پیوند وابسته‌ساز

اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود.

پیوند وابسته‌ساز

ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

پیوند وابسته‌ساز

اگر حق تعالی را با این قالب، سروکاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.

پیوند وابسته‌ساز

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی، بررسی کنید.

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.

ابر کرم، باران محبت: اضافه تشبیهی / گل، دل: جناس ناهمسان / «خاک، گل»: تکرار / «ابر، باران، بارید»، «خاک، گل»: مراعات نظیر / تکرار

واج «ر»: واج آرایبی

۲ در بیت زیر، «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

رگ روح: اضافه استعاری (استعاره) ← روح مانند انسانی است که دارای رگ است.

۳ برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

(تن در نمی دهد.)

■ نپذیرفتن

(درد دامتش آویزد.)

■ متوسل شدن

(دو اسبیه می آمد.)

■ شتاب داشتن

قلمرو فکری

۱ در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟

الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید.

وجود انسان ، آفرینش ، انسان

ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند.

عشق و محبت (صفت نیکو و باارزش)

پ) از حکمتِ ربوبیت به سِرِّ ملایکه فرو می گفت.

قلب و باطن

قلمرو فکری

۲ هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

■ ناز تو و نیاز تو شد، همه دلپذیر من ناز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من حسین منزوی

اینجا، عشق معکوس می‌گردد، اگر معشوق خواهد که از او بگیرد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می‌گریختی و این چیست که امروز درمی‌آوری؟ آن روز گل بودم، می‌گریختم امروز همه دل شدم، در می‌آوریم.

قلمرو فکری

■ نیست جانش محرم اسرار عشق

هر که را در جان، غم جانانه نیست

خواجوی کرمانی

الطافِ الوهیت و حکمتِ ربوبیت، به سرّ ملائکه فرود می‌گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» شما چه دانید که ما را با این مثنی خاک، چه کارها در پیش است؟ معذورید، که شما را سرو کار با عشق نبوده است.

■ تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین

دیو، آدم را نبیند غیر طین

مولوی

با ملائکه می‌گفت: شما در گل منگرید، در دل نگرید.

قلمرو فکری

۳ دربارهٔ ارتباط معنایی آیات شریفهٔ زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (همهٔ نام‌ها را به آدم آموخت.) (سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱)

الف) خداوند در حال آفرینش انسان هر آنچه را که لازم بود، در نهاد انسان قرار داد و هر آنچه را که نیاز بود، به او آموخت.

قلمرو فکری

(ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.
(سورة احزاب، آیه ۷۲)

(ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)

(ب) خداوند در هنگام آفرینش جهان از واسطه های بسیاری استفاده کرد اما نوبت به انسان که اشرف مخلوقات است، رسید این کار را بدون

واسطه انجام داد و بار امانت یعنی عشق به خداوند را که هیچ مخلوقی نمی توانست به دوش بگذرد، به انسان داد تا بدین گونه انسان همیشه زیر

این بار مسئولیت باشد.

غزلیات مولوی
دیوان شمس



مولوی



درس هفتم شعرخوانی آفتاب‌حسن

۱. بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

فلمبرو ربانی نمودن: نشان دادن / رخ: چهره، رخسار، رو، سیما، عارض، عذار □ بیت چهار جمله دارد. (الگوی جمله اول و سوم: نهاد + مفعول + فعل / الگوی جمله دوم و چهارم: نهاد + مسند + فعل) □ رخ، لب: مفعول / آرزو: مسند □ ضمیر: «م» در گلستان و فراوان: مضاف‌الیه «آرزو» ← آرزوی من □ کاربرد شیوه بلاغی: تقدّم فعل بر مفعول

فلمبرو ادبی رخ نمودن □ آشکار کردن / لب گشودن □ گشای □ سخن گفتن □ «رخ، لب» و «باغ، گلستان»: مراعات نظیر □ قند □ استعاره □ سخن □ مانند کردن چهره معشوق به باغ و گلستان و سخن او به قند: تشبیه □ تکرار مصوّت «ا»: واج‌آرایی

فلمبرو فکری چهره زیبای خود را نشانم بده که آرزوی دیدار آن صورت همانند باغ و بوستان تو را دارم. سخن بگو که شنیدن سخنان شیرینت آرزوی من است. (مفهوم: طلب دیدار / آرزوی شنیدن سخن معشوق / توصیف زیبایی چهره و شیرین سخنی معشوق)

درس هفتم شعرخوانی آفتاب حُسن

ای آفتاب حُسن، برون آدمی ز ابر **کان چهره مُشعشعِ تابانم آرزوست**

قلمرو رباعی حُسن: خوبی / دم: وقت، زمان / مُشعشع: درخشان، تابان **بیت سه جمله دارد.** (جملهٔ اول: شبه جمله (ندا و منادا) / الگوی جملهٔ دوم: نهاد + متمم + فعل / الگوی جملهٔ سوم: نهاد + مسند + فعل) **ابر: متمم / آرزو: مسند** **آفتاب حُسن، آرزویم: ترکیب اضافی / آن چهرهٔ مُشعشعِ تابان: ترکیب وصفی** **ضمیر «م» در «تابان»:** مضاف الیه «آرزو»

قلمرو ادبی: «آفتاب، مشعشع، تابان»، «آفتاب، ابر»: مراعات نظیر **آفتاب حُسن** **معشوق** **آفتاب حُسن:** اضافهٔ تشبیهی **بیرون آمدن از ابر:** **چهره نشان دادن** **تکرار مصوّت «ا»:** واج آرایی

قلمرو فکری: ای کسی که در زیبایی و خوبی، مانند آفتابی؛ یک لحظه از پشت ابر بیرون بیا و چهره‌ات را نشان بده که دیدن آن چهرهٔ زیبای تو آرزوی من است. (مفهوم: آرزومندی و طلب دیدار/ کمال زیبایی معشوق)

درس هفتم

شعرخوانی

آفتاب‌حسن

گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا، برو» آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست

فلمرو رباعی ناز: عشوه، کرشمه، لطف بیت پنج جمله دارد. (الگوی جمله اول: نهاد + مفعول + متمم + فعل / الگوی جمله دوم: نهاد + مفعول + فعل)

فعل / الگوی جمله سوم: نهاد + فعل / الگوی جمله چهارم (بیش مرنجانم): نهاد + مفعول + فعل / الگوی جمله پنجم: نهاد + مسند + فعل

«م» در مرنجانم: مفعول آن گفتن: ترکیب وصفی / گفتنت: ترکیب اضافی

فلمرو ادبی گفتی، گفتنت: اشتقاق تکرار صامت‌های «ت، م، ر» و مصوت «ا»: واج‌آرایی بیش، مرنجان: تکرار

فلمرو فکری از روی ناز گفتی که مرا می‌آزار و تنهاییم بگذار. همان گونه سخن گفتن تو را دوست دارم که مجدد بشنوم.

(مفهوم: آرزوی شنیدن عتاب معشوق / ناز معشوقانه)

درس هفتم

شعرخوانی

آفتابِ حُسن

زین هم‌رحانِ سستِ عناصرِ دلم گرفت / شیر خدا و رستم دستاخم آرزوست

فلمرو ربانی هم‌ره: هم‌روش، دو تن که پیرو یک شیوه زندگی هستند. / سست عناصر: بی اراده، بی غیرت / دستاخم: نام پدر رستم

بیت دو جمله دارد. (الگوی جمله اول: نهاد + متمم + فعل / الگوی جمله دوم: نهاد + مسند + فعل) * هم‌رحان: متمم / آرزو: مسند * این

هم‌رحان سست عناصر: ترکیب وصفی / دلم، شیر خدا، رستم دستاخم، آرزویم: ترکیب اضافی

فلمرو ادبی سست عناصر: افراد بی خیال و بی اراده هستند. / گرفتن دل: غمگین شدن * شیر خدا: استعاره از

حضرت علی (ع) * اشاره به قدرت و درایت حضرت علی (ع) و پهلوانی رستم: تلمیح * تکرار صامت «س»: واج آرایی * شیر و رستم: نماد قدرت

فلمرو فکری از این یاران بی اراده، بی غیرت و کاهل بسیار غمگین و آزرده خاطر و آرزوی یارانی مثل حضرت علی (ع) و رستم پهلوان که

انسان‌های کامل هستند، دارم. (مفهوم: دل‌تنگی از انسان‌های سست روزگار / آرزوی دیدار)

درس هفتم

شعرخوانی

آفتاب‌حسن

۵ دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

فقر و زبانی دی: شب گذشته، روز گذشته / شیخ: دانشمند دینی، عالم دین، مرشد، پیر / دیو: موجود خیالی و افسانه‌ای که هیکل او

شبه انسان اما بسیار تنومند و زشت و مهیب و دارای شاخ و دم است، موجود گمراه‌کننده و بدکار نظیر شیطان / دد: جانور درنده

مانند شیر، پلنگ، و گرگ / ملول: غمگین / بیت سه جمله دارد. (الگوی جمله اول: نهاد + فعل / الگوی جمله دوم و سوم: نهاد + مسند + فعل) ❖

ملول، آرزو: مسند ❖ گرد شهر، آرزویم: ترکیب اضافی / جهش ضمیر «م»: انسانم آرزوست ❖ آرزویم انسان است.

فقر و ادبی: اشاره به داستان دیوجانس (دیوژن)، فیلسوف یونانی: تلمیح ❖ دیو و دد: استعاره ❖ انسان‌های پلید و بدذات ❖ دیو، دد: مراعات نظیر ❖

دیو، انسان: تضاد ❖ دی و دیو: جناس ناهمسان ❖ تکرار صامت «د»: واج آرایی ❖ دی: مجاز ❖ زمان گذشته

فقر و فکری: دیشب مرشد ما اطراف شهر را می‌گشت و می‌گفت: از انسان‌های شیطان‌صفت خسته و غمگینم و آرزوی من دیدن انسان‌های واقعی

است. (مفهوم: شکایت از انسان‌های بی‌عاطفه / آرزوی دیدن انسان واقعی)

۱. دیوجانس شخصیتی بود در یونان که در روز چرانی به دست می‌گرفت و وقتی از او می‌پرسیدند که به دنبال چه می‌گردی؟ می‌گفت: «به دنبال انسان می‌گردم.»

درس هفتم

شعرخوانی

آفتاب‌حسن

گفتند یافت می‌شود، جست‌ایم ما گفت: «آن که یافت می‌شود آنم آرزوست»

قلمرو زبانی: جستن: طلب کردن، جست و جو کردن، یافتن (بیت شش جمله دارد). (الگوی جمله اول و چهارم: نهاد + مفعول + متمم +

فعل / الگوی جمله دوم و پنجم: نهاد + فعل / الگوی جمله سوم: نهاد + مفعول + فعل / الگوی جمله ششم: نهاد + مسند + فعل) ❖

آرزو: مسند ❖ «م»: مضاف‌الیه «آرزو»

قلمرو ادبی: آرزو کردن آنچه نایافتنی است: متناقض نما

قلمرو فکری: گفتند: جست‌و‌جو کردیم و نتوانستیم که بیابیم. گفت: آن کسی را که نمی‌توان یافت، آرزوی من یافتن همان است.

(مفهوم: نایاب بودن انسان کامل / آرزوی دیدن انسان کامل)

درس هفتم

شعرخوانی

آفتابِ حُسن

پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست آن آشکار صنعتِ پنهامم آرزوست

غزلیات شمس، جلال‌الدین محمد مولوی

قلمرو زبانی دیده: چشم، پدیده‌های موجود و قابل مشاهده، دیدنی / صنعت: حرفه، ساختن؛ آشکار صنعت: صفت خداوند به معنای

آفریننده‌ای که آفرینش او آشکار است. بیت سه جمله دارد. (الگوی جمله‌ها: نهاد + مسند + فعل) ♦ پنهان، از او، آرزو: مسند ♦

همه دیده‌ها، آن آشکار صنعتِ پنهان: ترکیب وصفی / ضمیر «م» در «پنهانم»: مضاف‌الیه «آرزو»

قلمرو ادبی دیده: تکرار ♦ آشکار، پنهان: تضاد / تکرار صامت «ه»: واج آرایی ♦ «دیده‌ها: چشم‌ها»، «دیده‌ها: پدیده‌ها، موجودات»: جناس

همسان (تام) ♦ آشکار و پنهان: تضاد ♦ دیده‌ها در «همه دیده‌ها» (۱). چشم‌ها ۲. موجودات و دیده نشده‌ها): ایهام

قلمرو فکری: با اینکه هیچ چشمی قادر به دیدن پروردگار نیست اما همه چشم‌ها و پدیده‌ها را او آفریده. دیدن همان کسی آرزوی من است که خودش

پنهان است و هنر و فن او نمایان. (مفهوم: آشکار و پنهان بودن معشوق / تجلی پنهان در پیدا)

تکرار صامت «ه»: واج آرایی ♦ «دیده‌ها: چشم‌ها»، «دیده‌ها: پدیده‌ها، موجودات»: جناس

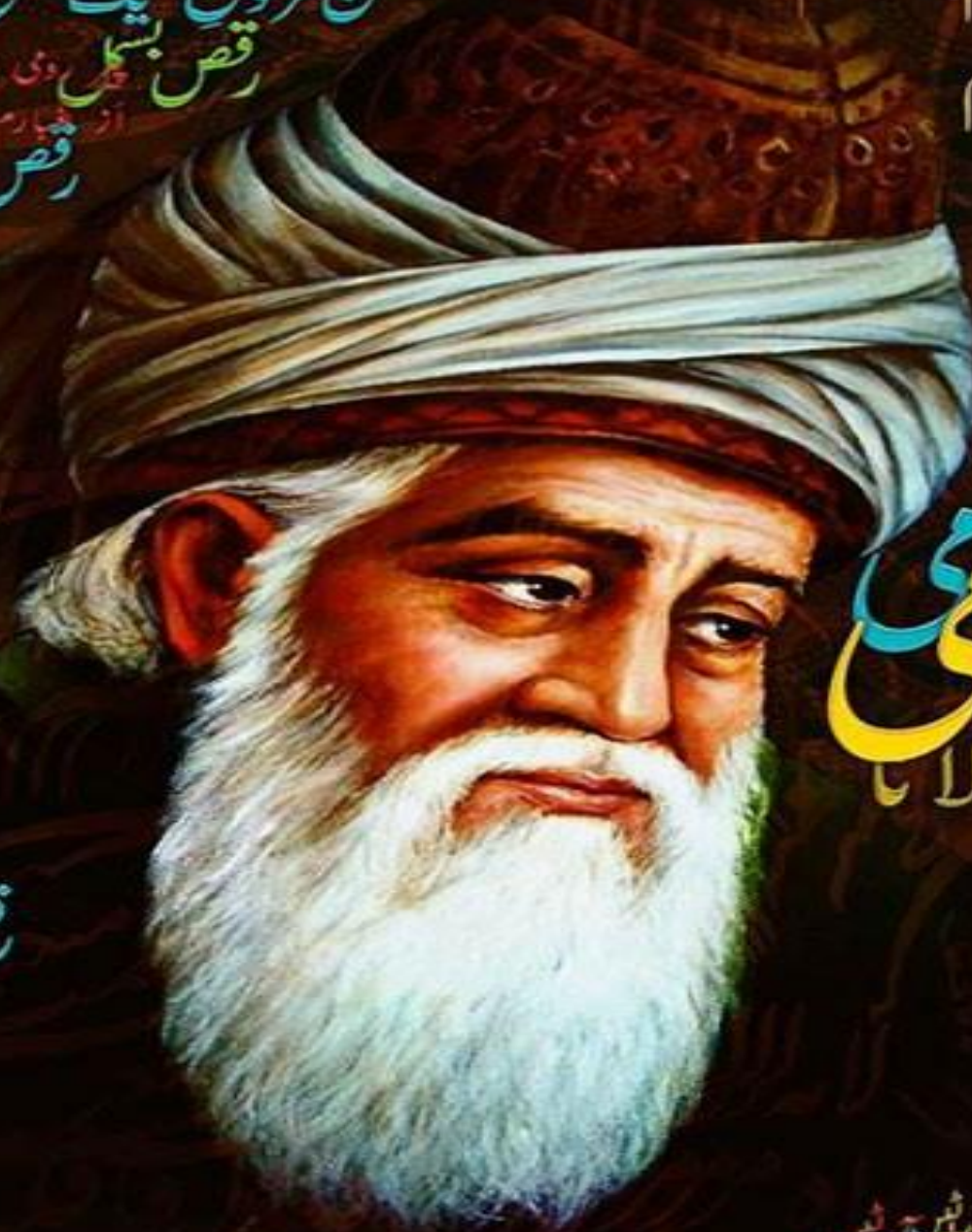
جانِ اہوا از شعلہ ہا سرمایہ دار
من فروغ یک نفس مثل شرار
رقص بسمل

سایت فتوکده

باز بر خوانم ز فیض پیرا زوم
رقص بسمل اسرارِ علوم

رقص بسمل
رقص بسمل
رقص بسمل

رقص بسمل اسرارِ علوم
ہم خوگر محسوس ہیں ساحل کے خریدار
شاک بجز پر آشوب و پر اسرار سے رومی
پھر کوئی رومی نجم سے لالہ زادوں وہی تھے ہے ساقی
نہ اٹھا پھر کوئی رومی نجم کے لالہ زادوں سے
وہی آب و گل ایراں، وہی تبریز ہے ساقی



مولانا رومی مولانا رومی
عشق رقص بسمل عشق
عشق رقص بسمل عشق
عشق رقص بسمل عشق
عشق رقص بسمل عشق
عشق رقص بسمل عشق

عشق رقص بسمل عشق
عشق رقص بسمل عشق
عشق رقص بسمل عشق

عاشق طیف سعید آفرین

درک و دریافت

۱ سه بیت نخستین این شعر را با توجه به گونه «ادب غنایی» بررسی کنید.

ادب غنایی: بیانگر عواطف و احساسات عاشقانه انسان است.

«طلب دیدار معشوق و مانند کردن چهره زیبای او به گلستان و هم چنین آرزوی شنیدن سخنان شیرین او و مانند کردن آن به قند فراوان» در بیت اول و «طلب دیدار چهره تابناک معشوق که همانند آفتاب می درخشد» در بیت دوم و هم چنین ناز معشوق در طرد کردن عاشق از خود و آرزوی شنیدن سخن نازآمیز معشوق از طرف عاشق» در بیت سوم همگی بیانگر عواطف و احساسات عاشقانه است که در حوزه «ادب غنایی» قرار می گیرد.

درس هفتم

شعرخوانی

آفتابِ حُسن

درک و دریافت

۲ دربارهٔ دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

شاعر در این شعر از هر چه پلیدی و ناپاکی بیزار است و به دنبال صداقت و پاکی است که این ویژگی‌ها تنها در انسان آرمانی تجلی می‌یابد که خود جلوه‌ای از جمال معشوق حقیقی است.

واژه های جدید درس هفتم

استحقاق: سزاواری، شایستگی

اصناف: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها

اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت

الوهیت: خدایی، خداوندی

بعد: دوری، فاصله

تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن

تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ‌سازی

جلت: بزرگ است

حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه

خزاین: جمع خزانه، گنجینه‌ها

خلیفت: خلیفه، جانشین

رأفت: مهربانی، شفقت

ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری

رغبت: میل و اراده، خواست

سست‌عنصر: بی‌اراده، بی‌غیرت

واژه های جدید درس هفتم

طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

عنایت: توجه، لطف، احسان

عنا: بی نیازی، توانگری

قبضه: یک مشت از هر چیزی

قرب: نزدیک شدن، هم جواری

کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی

متلألئ: درخشان، تابان

مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت

مُشتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به اشتباه افتادن

مشعشع: درخشان، تابان

مقرَّب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.

ملکوت: عالم غیب، جهان بالا

نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به

مقصود می رسند.

هیئت: شکل، ظاهر، دسته ای از مردم

مشتبه: دچار اشتباه، دستیار از مردم

واژه های املایی درس هفتم

ایزد حق تعالی - اصناف و وسایط - مشتبه و اشتباه - تعبیه گنج معرفت - عزت و ذوالجلالی - طاقت قرب و نزدیکی - نهایت
بعد و قرب - میکائیل و اسرافیل - جبرائیل و عزرائیل - طوع و رغبت - اکراه و کراهیت - قبضه و مشت - مگه و طائف - ذلیل و
خوار - اعزاز و ارجمندی - مذلت و خواری - حضرت جلّت و عزّت - غنا و توانگری - الطاف الوهیت - حکمت ربوبیت - ازل و ابد -
معذور و عذر - نقش بوقلمون - ید قدرت - تصرف و تلخیص - نظر عنایت و توجه - معکوس و انعکاس - نفایس خزاین غیب -
تعبیه و جاسازی - آب حیات - لایق و شایسته - عرضه دادن - استحقاق و مستحق - ملائکه مقرب - ابلیس پرتلبیس - طواف و چرخش -
قالب و شکل - کوشک و قصر - موضع و مکان - مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد - اجرت و مزد - مار بوأ - رأفت و مهربانی -
رؤیای مؤلفان - هیئت متألّی - طین و گل - محرم اسرار عشق

باران محبت

آفتاب حسن مشعشع و تابان



پایان